

اقبال لاهوری

# لاله طور و ارمغان حجاز

## جلوه‌گاہی از اندیشه و احساس

### لطیف اقبال

نوشته: دکتر حسین رزمجو

استاد دانشگاه فردوسی مشهد اعزامی به

دانشکده شرق شناسی دانشگاه پنجاب لاهور

تشبیهات و استعارات بدیع و رمز و رازهایی پرمعنی بیان شده است. رمز و رازهایی که فهمشان جز برای صاحب‌دلان درد آگاه میسر نیست زیرا:

زبان عشق بازان را بجز عاشق نمی داند

که آن هم گوش مخصوص و زبان دیگری دارد

اگرچه مرد بمیرد به گردش مه و سال

نمرده است و نمیرد محمد اقبال

حیات صورتش از طی شده ست، طی نشود

حیات سیرتش، از طی شود هزاران سال

صادق سرمد

\*\*\*

این نکته را با سیری در آثار غنایی اقبال نظیر: «پیام مشرق» و «زبور عجم» که به صورت غزلیاتی نغز و پرشور سروده شده - بویژه از «لاله طور» که مجموعه ای است شامل ۱۶۳ دوبیتی و رباعی، به خوبی می توان استنباط کرد. درونمایه اصلی شعر اقبال در «لاله طور» عشق سوزانی است که شاعر به حقیقت عالم یا سرچشمه جلال و جمال هستی - خداوند - ابراز می کند.

به نظر مرحوم اقبال: خداوند در همه عناصر سازنده کائنات متجلی است و:

در قلمرو و بیکران مفاهیم موجود در آثار منظوم علامه محمد اقبال لاهوری - این شاعر عارف و خداجوی معنی آشنا - علاوه بر آرمانهای والا، و دستورالعملهای ارزنده مایه گرفته از معارف اسلامی و اندرزهای حکیمانه، آنچه موجب جلب فضیلت خواهان هنردوست می شود، لطافت احساس و رقت عواطفی است که به زبانی شیرین شاعرانه و آکنده از

باری پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولی الابصار<sup>۲</sup>  
و یا به گفته: لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی:  
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست

ماه و خورشید همین آینه می گردانند<sup>۳</sup>  
اقبال این مضمون لطیف را که برگرفته از کلام الهی در  
قرآن مجید است. «و الله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم  
وجه الله<sup>۴</sup>» - با تعبیراتی زیبا که - ذیلاً - نمونه ای از آن نقل  
می شود - در «لاله طور» اظهار داشته است:

فروغ او به بزم باغ و راغ است  
گل از صهای او روشن ایغ است  
شب کس در جهان تاریک نگذاشت

که در هر دل ز داغ او، چراغ است<sup>۵</sup>  
او ضمن آنکه در نظایر دو بیتی بعد، با منطقی متین و  
خردپسند، به اثبات وجود خداوند لایزال لامکان  
می پردازد:

به حرف اندر نگیری لامکان را  
درونی خودنگر، این نکته پیدا است  
به تن، جان آنچنان دارد نشیم

که نتوان گفت: این جا نیست، آن جاست<sup>۶</sup>  
در عین حال، توصیه می کند که انسان باید با دیده دل به  
مظاهر خلقت بنگرد، ژرف بیندیشد، تا نشانه سر منزل  
دوست برایش آشکار شود و به راهنمایی خرد هوشیار و دل  
بیدار به او دست یابد.

جو نرگس این چنین نادیده مگذر  
تورا حق دیده روشتری داد  
جو بو در غنچه پیچیده مگذر

خرد بیدار و دل خوابیده مگذر<sup>۷</sup>  
\*  
زمین را راز دای آسمان گیر

مکان [را] شرح رمز لامکان گیر  
برد هر ذره سوی منزل دوست  
نشان راه از ریگ روان گیر<sup>۸</sup>

در «لاله طور» عشق حقیقی - که به اعتقاد عارفان روشن  
ضمیر، پرتویی است از حُسن خداوندی که «جمیل است و  
یُحِبُّ الجمال»<sup>۹</sup> ابتدا در وجود آدم، که اشرف مخلوقات و  
جانشین پروردگار برکرة خاک و پذیرنده بار امانت<sup>۱۰</sup>  
می باشد، تجلی پیدا می کند، زیرا به نظر اقبال:

نوی عشق را ساز است آدم

گشاید راز و خود راز است آدم  
جهان او آفرید، این خوبتر ساخت

مگر با ایزد انباز است، آدم<sup>۱۱</sup>  
و همین آدم یا راز ناگشوده و «موجود ناشناخته»<sup>۱۲</sup>  
است که پایگاهش برتر از ملائک - بل - مسجود آنان  
می شود و اگر به کمال رسد به مقامی دست می یابد که به  
گفته شاعر عارفان:

زمین خاک در میخانه اوست  
فلک یک گردش پیمانۀ اوست  
حدیث سوز و ساز او دراز است

جهان دیباجۀ افسانۀ اوست<sup>۱۳</sup>  
حتی سزاوار چنین خطابی می گردد:  
ضمیر کان فکان غیر از تو کس نیست

نشان بی نشان غیر از تو کس نیست  
قدم بی باکتر نه در ره زیست

به پهنای جهان غیر از تو کس نیست<sup>۱۴</sup>  
و پس از آدم، عشق، در وجود همه کائنات: در آسمان،  
زمین، دریا، جنگل، کوهستان، صحرا، خورشید و ماه و

ستارگان، در تبسم یک گل، در قطره شبنم، در نسیم سبکبال،  
در حدیث شمع و پروانه، در مغازه بلبل و گل، در نغمه همه  
مرغان چمن، در ذره، در کهکشان و دیگر موجودات تجلی  
پیدا می کند. اقبال این مضمون عرفانی را در «لاله طور»  
ضمن چنین سروده هایی نغز و جاذب بیان داشته است:

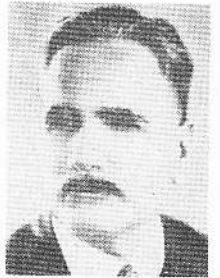
به برگ لاله رنگ آمیزی عشق  
به جان ما بلا انگیز، عشق  
اگر این خاکدان را واشکافی

درویش بنگری خونریزی عشق<sup>۱۵</sup>  
عاطفه غم، که از فر آورده های عشق است و یا به تعبیر  
خواجه شیراز - حافظ - تنها هنر عشق و چنان که فرموده  
است:

ناصرم گفت: که جز غم چه هنر دارد عشق؟  
گفتم: ای خواجه عاقل! هنری بهتر از این<sup>۱۶</sup>

و از طرفی لازمه کار عاشقی اندوه بار فراق و هجران  
معشوق است؛ این عاطفه در همه اشعار غنایی اقبال خصوصاً  
در ابیاتی نظیر آنچه که ذیلاً از «لاله طور» او نقل شده است،  
احساس می شود:

سحر می گفت بلبل، باغبان را:  
در این جا جز نهال غم نگیرد



به پیری می رسد خار بیابان

ولی گل چون جوان گردد بمیرد<sup>۱۷</sup>

\*

ز مرغان چمن ناآشنایم

به شاخ آشیان، تنها سرایم

اگر نازکدلی از من کران گیر

که خونم می تراود از نوایم<sup>۱۸</sup>

\*

مرا روزی گل افسرده ای گفت:

نمود ما جو پرواز شرار است

دلم بر محنت نقش آفرین سوخت

که نقش کلک او ناپایدار است<sup>۱۹</sup>

\*

کسی کو درد پنهانی ندارد

تنی دارد، ولی جانی ندارد

اگر جانی هوس داری طلب کن

تب و تابی که پایانی ندارد<sup>۲۰</sup>

اندوه اقبال که آثارش را غم‌رنگ ساخته است، چونان

غم قاطبهٔ ابناء زمانه و دنیا داران بی بصر از خدا بی خبر، غم

نان نیست، بلکه غم جان است و از نوع آنچه بزرگانی نظیر

خواجه شیراز - حافظ - را متأثر ساخته که در غزل معروف

خود با مطلع:

فاش می گویم و از گفتهٔ خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم<sup>۲۱</sup>

فرموده است:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق

هردم آید غمی از نوبه مبارکبادم<sup>۲۲</sup>

این اندوه، حاصل رنج دوری از معشوقِ ازلی و شکایت

از «جدایی نیستان<sup>۲۲</sup>» وجود و رانده شدن از «باغ

ملکوت»<sup>۲۳</sup> و افتادن به خراب آباد دنیای مادی است که آن

را ضمن چنین ترانه‌هایی دلکش اظهار داشته است:

به پنهانی ازل پر می گشودم

ز بند آب و گل بیگانه بودم

به چشم تو بهای من بلند است

که آوردی به بازار وجودم<sup>۲۴</sup>

به نظر علامه اقبال: رهایی از این غم و راه یابی مجدد به

قرقگاه حریم یار، جز از طریق ترک کردن علائق مادی،

خویش را شناختن و دست یابی به همتی بلند و طبعی که

بتواند آدمی را اوج دهد و از سر عالم بگذراند میسر نیست و

مألاً در این رابطه است که می بینیم به رهروان وادی کمال

چنین توصیه‌هایی دارد:

برون از ورطهٔ بود و عدم شو

فزونتر زین جهان کیف و کم شو

خودی تعمیر کن در پیکر خویش

چو ابراهیم، معمارِ حرم شو<sup>۲۵</sup>

\*

یا:

اگر آگاهی از کیف و کم خویش

بیمی تعمیر کن از شبم خویش

دلا در یوزة مهتاب تاکی

شب خود را برافروز از دم خویش<sup>۲۶</sup>

علامه اقبال، همانگونه که در جای جای دیوان مستطاب

خود، رمز بقا و راز موفقیت انسان را برای دست یابی به

کمال و باریابی به بارگاه خداوند در حرکت دائمی، کوشایی

مستمر و مبارزه و استقامت می داند و همواره سفارش

می کند:

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست

دولتی هست که یابی سرراهی، گاهی<sup>۲۷</sup>

و یا ضمن تمثیلهایی آموزنده نظیر آنچه ذیلاً ارائه شده

است، خوانندگان آثار خود را به سعی و جنبش و کار و

کوشش دعوت می کنند:

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم

هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم

موج ز خود رفته ای نیز خرامید و گفت

هستم اگر می روم، گر نروم نیستم<sup>۲۸</sup>

در «لالهٔ طور» نیز بر اصل حرکت و کوشایی تکیه دارد و

او را در این باره، چنین سروده‌هایی آموزنده و نغز است:

بسیار بزم بر ساحل که آن جا

نوای زندگانی نرم خیز است

به دریا غلت و با موجش در آویز

حیات جاودان، اندرستیز است<sup>۲۹</sup>

\*

چه برسی از کجا، چیستم من  
به خود پیچیده ام تا زیستم من  
در این دریا چو موج ببقارم

اگر بر خود نیچم، نیستم من<sup>۳۰</sup>

در توجیه این بحث، اقبال بر همت بلند و علو طبع انسان که لازمه رسیدن او به اهداف متعالی است، نیز تکیه می کند چه معتقد است که اگر کوشش دائمی با همتی والا همراه شود، آدمی در سایه این دو خصلت چونان شاهینی می گردد بلند پرواز، که می تواند در آسمان کمال اوج گیرد و از مقام ملانک برتر رود و «به جائی رسد که جز خدای نبیند»<sup>۳۱</sup> این است نمونه ای از آنچه را درباره همت بلند در لاله طور می خوانیم:

قبای زندگانی چاک تا کی؟!

چو موران آشیان در خاک تا کی؟!

به پرواز آی و شاهینی بیاموز

تلاش دانه در خاشاک تا کی؟!<sup>۳۲</sup>

زیر بنای اندیشه های اقبال در منظومه «لاله طور» بر محبت و دوستی استوار است. او چونان همه عارفان صافی ضمیر، مقام دل و عشقورزی را بر پایگاه مغز و خردمندی و عقل معاد را بر عقل معاش برتر می شمارد و با این گونه سروده ها که در بزرگداشت دل - که کانون احساس و عشق و عواطف انسانی است - ما را به شفقت و همدردی باهم فرامی خواند:

چه می برسی میان سینه دل چیست؟

خرد چون سوز پیدا کرد، دل شد

دل از ذوق تپش دل بود، لیکن

چو یک دم از تپش افتاد، گیل شد<sup>۳۳</sup>

\*

کنشت و مسجد و بتخانه و دیر

جز این مشت گلی پیدا نکردی

ز حکم غیر نتوان جز به دل زست

تو ای عاقل دلی پیدا نکردی<sup>۳۴</sup>

\*

زرازی، معنی قرآن چه برسی؟!

ضمیر ما به آیاتش دلیل است

خرد آتش فروزد، دل بسوزد

همین تفسیر نمود و خلیل است<sup>۳۵</sup>

از دیگر عواطف انسانی و مقدس اقبال که در دوبیتی های موجود در «لاله طور» منعکس است،

بشردوستی او و برابر دانستن انسانهاست و مآلاً دور بودن از تعصبات قومی، ملی و نژادگرایی، بی اعتبار شمردن امتیازات طبقاتی بر پایه خون و رنگ پوست و اصل و نسب است. او - همانطور که در مقالات دیگر این مجموعه اشارت شده است - بر دل بستگی ها و علائق واهی هواداران شوونیسم و ملی گرایان افراطی خط بطلان می کشد و با این گونه پیامها، بنی آدم را که اعضای یک پیکر و از یک گوهرند - خصوصاً مسلمانان جهان را - به اتحاد و همراهی باهم دعوت می کند:

نه افغانیم و نه ترک و تاریم

چمن زادیم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

که ما پرورده یک نوبهاریم<sup>۳۶</sup>

\*

هنوز از بند آب و گل نرستی

تو گویی رومی و افغانیم من

من اول آدم بی رنگ و بویم

از آن پس هندی و تورانیم من<sup>۳۷</sup>

در لاله طور، ضمن آنکه اقبال با سرودن چنین ترانه هایی هشیاری بخش:

تراشیدم صنم بر صورت خویش

به شکل خود خدا را نقش بستم<sup>۳۸</sup>

مرا از خود برون رفتن محال است

به هر رنگی که هستم خود پرستم

\*

زمن گو صوفیان باصفا را

خدا جوین معنی آشنا را

غلام همت آن خود پرستم

که با نور خودی بیند خدا را<sup>۳۹</sup>

خودخواهی، خودپرستی یا پرستش غیر خدا را محکوم می کند و در عین حال به تفسیر اسرار «خودی» می پردازد، در اشعاری که نمونه آن ذیلاً ارائه خواهد شد، انتقادش را درباره قدرتمندان آزمندی که به منظور ارضای حس خودخواهیشان، تخم تفرقه و نفاق و خصومت را میان ملتها می پراکنند، چنین اظهار می دارد که دست اجل دیر یا زود صاحبان زر و زور و تزویر را از اریکه قدرتشان فرو می کشد و به زیاله دان تاریخشان می افکند، اما این ملتها باید که می مانند و روزی مستضعفانشان حکمران روی زمین می شوند:

سکندر رفت و شمشیر و علم رفت

خراج شهر و گنج و کان و یم رفت  
الم را از شهان پاینده تردان

نمی بینی که ایران ماند و جم رفت ۴۰  
دعوت مسلمانان برای کسب استقلال و رها شدن از یوغ  
استعمار و استثمار فرنگیان، همچنین مبارزه با غربزدگی و  
خرافات و کهنه پرستی، از دیگر ویژگیهای معنوی اشعار  
موجود در «لاله طور» است که در نظایر این دوبیتی ها به  
سبک نظم در آمده:  
رمیدی از خداوندانِ افرنگ

ولی برگور و گنبد سجده پاشی  
به لالایی چنان عادت گرفتی

ز سنگ راه، مولا می تراشی ۴۱

\*  
به گوشم آمد از خاک مزاری

که در زیر زمین هم می توان زیست  
نفس دارد ولیکن جان ندارد

کسی کو بر مراد دیگران زیست ۴۲  
به طور کلی، در منظومه «لاله طور» چهره روحانی اقبال،  
به گونه دانایی آشنا به اسرار و رهبری خردمند است که  
اذعان دارد:

دل من راز دان جسم و جان است

نپنداری اجل بر من گران است  
چه غم گو یک جهان گم شد ز چشمم

هنوز اندر ضمیرم صد جهان است ۴۳  
و متترف است که همه چیز را می داند - حتی راز مزاج  
لاله های خودرو و مقام نغمه های مرغان چمن را می شناسد  
و زبان به ظاهر خاموش کائنات را می فهمد.  
مزاج لاله خودرو شناسم

به شاخ اندر، گلان را بوشناسم  
از آن دارد مرا مرغ چمن دوست

مقام نغمه های او شناسم ۴۴  
لذا پایگاه اندیشه و شعر اقبال در مجموعه دوبیتی های  
«لاله طور» تا آن درجه رفیع و والاست که سروده های ذیل  
را - به حق - باید وصف الحال خود او دانست که این چنین از  
خامه هنر زایش تراویده و به صورت شعر متجلی شده است:

عجم از نغمه های من جوان شد

ز سودایم متاع او گران شد

هجومی بوده ره گم کرده در دشت

ز آواز درایم کاروان شد ۴۵

\*

عجم از نغمه ام آتش به جان است

صدای من درای کاروان است

حُدئی را تیزتر خوانم چو عُرفی

که ره خوانیده و محمل گران است ۴۶

\*

ز جان بی قرار آتش گشادم

دلی در سینه مشرق نهادم

گل او شعله زار از ناله من

چو برق اندر نهاد اوفتادم ۴۷

شایان ذکر است که علاوه بر ۱۶۳ دوبیتی که علامه اقبال  
در «لاله طور» سروده و اندیشه عمیق و احساس لطیف  
خویش را در آنها متجلی ساخته است، در مجموعه خیالی  
«ارمغان حجاز» نیز در چهار بخش: «حضور حق» «حضور  
رسالت» «حضور ملت» و «حضور عالم انسانی» بیشتر  
موضوعاتی را که در لاله طور اظهار داشته، با تعبیری نو و  
غیرمکرر به سلک نظم در آورده است و بحثهای عارفانه و  
رمز و رازهای دیگری را که ذیلاً به اعم آنها اشارت  
می شود، ضمن ابیاتی نغز و احساسمند بیان داشته است: در  
«حضور حق» که شامل ۴۱ دوبیتی است و آغازگر آن - در  
کلیات اشعار فارسی چاپ آکادمی اقبال - دوبیتی زیبایی ذیل  
می باشد:

دل ما بیدلان بردند و رفتند

مقال شعله افسردند و رفتند

بیا یک لحظه با عامان در آمیز

که خاصان باده ها خوردند و رفتند ۴۸

شعری که مضمون آن، تداعی کننده این رباعی حکیم  
عمر خیام نیشابوری است:

آنان که محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

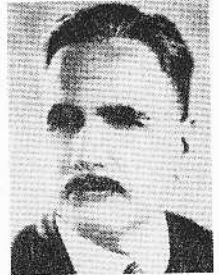
ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه ای و در خواب شدند ۴۹

ابتدا، ضمن چند دوبیتی درباره مقام دل و سهمی که قلب  
آدمی در زندگانی روحانی و پیشرفتهای معنوی او دارد،  
اشاراتی لطیف شده است نظیر مضمون این دوبیتی:

چه شور است این که در آب و گل افتاد

ز یک دل عشق را صد مشکل افتاد



فرار یک نفس بر من حرام است

به من رحمی که کارم با دل افتاد<sup>۵۰</sup>  
و پس از آن، درباره: غم، خامی و پختگی فرزند آدم،  
ارزش ناله های نیمه شب بندگان در پیشگاه خداوند، مقام  
رضا، نماز بی حضور و با حضور، دین و وطن، حیات  
جاویدان، بطحاء یا سرمنزل دوست و نکته های  
آموزنده ای از این قبیل:  
مسلمانی که دریند فرنگ است

دلش در دست او آسان نیاید

ز سیمائی که سودم بردر غیر

سجود بوذر و سلمان نیاید<sup>۵۱</sup>

\*

سرود رفته باز آید که ناید

نیمی از حجاز آید که ناید

سرآمد روزگار این فقیری

دگر دانای راز آید که ناید<sup>۵۲</sup>

\*

مسلمان فاقه مست و زنده پوش است

ز کارش جبرئیل اندر خروش است

بیا نقش دگر ملت بریزیم

که این ملت جهان را بار دوش است<sup>۵۳</sup>

و «حضور رسالت» که با این بیت از عزت بخاری آغاز  
شده است:

ادب گاهی است زیرا آسمان از عرش نازکتر

نفس گم کرده می آید جنید و بایزید این جا<sup>۵۴</sup>

و نخستین دوبیتی آن همراه با تضمینی است از مطلع  
قصیده معروف منوچهری دامغانی یا:

آلا یا خیمگی خیمه فرو هیل

که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل<sup>۵۵</sup>

شامل ۱۱۹ دوبیتی است با مضامین متنوع: آواز جرس،  
راه یشرب، گناه عشق و مستی، موج نگاه، داغ سجود، شام  
صبح خند صحرا، امیر کاروان، غم پنهان، تنهایی، جذبه شعر  
عراقی و جامی، سوز جدایی، همدردی، جلوه مستانه نادان،  
هوای لامکان، لن ترانی، بیچارگی مسلمانان هند، اسیر  
فرنگ، رمز موفقیت مسلمان، چراغ گل، خلوت غیر، مرگ،  
اسرار جان، متاع شیخ، لادینی، حرم و دیر، اصحاب صقه،  
جبین سایی نزد غیر خداوند، آه سینه، سبوی خانقاهیان،  
مسلمان واقعی، دل بی محبوب، چراغ سینه، معمار دیر، امید  
و یقین، ستیز با عصر خویش، راز سربه مهر، آئینه عشق،  
حیات جاویدان، درد پنهان، زبان غریبان، غم دین، افسانه غم،

بی نیازی، فیض آفتاب، راه بطحا، صبوری، افرنگی بتان،  
میخانه مغرب، فیض نگاه، ملا و صوفی، غیر الله، سوز جنون،  
آه سحر، دوره بی اخلاص و سوز، رنج غربت، خودی، در  
انتظار، جوهر آینه، فیض دم، شکستن بت نفس، فطرت  
رندانه، رومی، تیغ علی (ع)، شور طوفان، جلوت و خلوت،  
نقاب معنی، شوق، ما را مصطفی بس، کار افرنگی های  
فرنگ، ساغر دوست، امیر کشور معنی، تیر افتاده، کوچه  
دوست، سحر آینه فام، برون از حلقه نه آسمان، افرنگی  
صنم.

از نکته های جالب توجه در مجموعه «حضور رسالت»  
رهنمودهای هشیاری بخشی است که اقبال به مسلمانان  
تحت ستم می دهد و انتقادات سازنده ای است که از دین به  
دنیافروشان بی بصر از خدایی خبر و متولیان ریاکار دین و  
عرفان - یا به تعبیر او: ملایان و صوفیان - می کند، همچنین  
مضامینی است درباره مبارزه با غریز دگی و فساد مغرب  
زمین یا افرنگ. ابیات ذیل نمونه هایی است از این  
موضوعات:

مسلمان شرمسار از بی کلاهی است

که دینش مرده، فقرش خانقاهی است  
تو دانی در جهان میراث ما چیست؟

گلیمی از قماش پادشاهی است<sup>۵۶</sup>

\*\*

مسلمان گرچه بی خیل و سپاهی است

ضمیر او، ضمیر پادشاهی است  
اگر او را قماش باز بخشند

جمال او جلالی بی پناهی است<sup>۵۷</sup>

\*\*

می از میخانه مغرب چشمید

به جان من که درد سر خریدم  
نشستم با نکویان فرنگی

از آن بی سوزتر روزی ندیدم<sup>۵۸</sup>

\*\*

نه با ملانه با صوفی نشینم

تومی دانی که من آنم، نه اینم  
نویس الله بر لوح دل من

که هم خود را، هم او را فاش بینم

\*\*

دل مُلا گرفتار غمی نیست

نگاهی هست، در چشمش نمی نیست

از آن بگـریختم از مکتب او

که در ریگ حجازش زمزمی نیست<sup>۶۰</sup>  
و مجموعه «حضور ملت» از ارمغان حجاز، با چهار پاره  
ذیل که مضمون آن حق طلبی و توصیه به پیروی از حضرت  
محمد(ص) است، آغاز می گردد:  
به منزل کوش مانند مه نو

در این نیلی فراهردم فزون شو  
مقام خویش اگر خواهی در این دیر

به حق دل بند و راه مصطفی رو<sup>۶۱</sup>  
در این منظوم که نظیر مجموعه «حضور رسالت» شامل  
۱۱۹ دوبیتی و چهار پاره است، سخن عمده علامه اقبال  
در باره انتقاد از راه و روش عالم نمایان متظاهری است که با  
دام تزویر خود، ساده لوحان را به بند او هام گرفتار کرده اند.  
او با سرودن چنین اشعاری:

به بند صوفی و ملاً اسیری

حیات از حکمت قرآن نگیری

به آیتش تو را کاری جز این نیست

که از بنس او آسان بمیری<sup>۶۲</sup>

\*\*

زمن بر صوفی و ملاً سلامی

که پیغام خدا گفتند ما را

ولی تاویلشان در حیرت انداخت

خدا و جبرئیل و مصطفی<sup>۶۳</sup>

مانند خواجه شیراز - حافظ - «... منتقدی است صریح و  
شجاع» زیرا لبه تیغ، بُزان انتقادات سازنده و براهین قاطع  
این عارف آزاده - که هیچ گاه بد نمی گوید و میل به ناحق  
نمی نماید و جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نمی کند و  
خودبینی و خودرایی را از مظاهر کفر و جرمی بزرگ و  
نابخشودنی می داند و اعتقاد دارد که:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی  
بیشتر متوجه ریاکارانی است که دین و حریت را پایمال  
فزون طلبی ها، عوامفریبها و مصلحت اندیشی های  
ضدمردمی خویش می کنند و قرآن و مقدسات را دام تزویر  
و وسیله تحمیق عوام الناس قرار می دهند.

این است که در بسیاری موارد، او را می نگریم که از  
سردرد و به انگیزه احترامی که برای دین و کلام الهی قائل  
است، فریادهای دادخواهانه را نظیر این ابیات از دل  
برمی آورد و با تازیانه هشیاری بخش نکوهش، ظاهر سازان

سیه باطن را به کجرویشان متوجه می کند<sup>۶۴</sup>.

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر منه چون دگران، قرآن را<sup>۶۵</sup>

\*\*

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو<sup>۶۶</sup>

به عبارتی دیگر، پیام و زبان علامه اقبال در مبارزه باریا  
و نفاق همنوا با شیخ اجل سعدی، خطاب به کسانی که از قرآن  
و عبادات ظاهری به عنوان ابزاری برای فریفتن خلق سود  
می جویند این است که:

کلید در دوزخ است آن نماز

که در چشم مردم گزاری دراز

اگر جز به حق می رود جاده ات

در آتش فشانند، سجاده ات<sup>۶۷</sup>

هشدار به مسلمانان در اتخاذ شیوه «نه شرقی نه غربی و  
بل اسلامی» برای رسیدن به استقلال فکری و سیاسی و ملاً  
تقدیر خویش را به دست خویشتن رقم زدن، از دیگر  
نکته های ارزنده ای است که به صورت این گونه دوبیتی ها  
در مجموعه «حضور ملت» مشاهده می کند:

بیا ساقی نقاب از رخ برافکن

چکبید از چشم من، خون دل من

به آن لحنی که «نی شرقی نه غربی» است

نوایی از مقام لاتخف زن<sup>۶۸</sup>

\*

خدا آن ملتی را سروری داد

که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سروکاری ندارد

که دهقانش برای دیگران کشت<sup>۶۹</sup>

خودی، صوفی و ملا، رومی، پیام فاروق، شعرای عرب،  
ای فرزند صحرا، تو چه دانی که در این گرد سواری باشد،  
خلافت و ملوکیت، ترک عثمانی، دختران ملت، عصر  
حاضر، برهمن، تعلیم، تلاش رزق، نهنگ با بچه خویش.  
عناوینی است از این مجموعه که در تفسیرشان نکته هایی  
دقیق بیان شده است.

«حضور عالم انسانی» چهارمین یا آخرین بخش از  
منظومه «ارمغان حجاز» است که در ۶۴ دوبیتی با عناوین  
ذیل به سلک نظم در آمده است:

شهید، دل، خودی، جبر و اختیار، موت، بگو ابلیس را،  
ابلیس خاکی و ابلیس ناری، بریاران طریق.



علامه اقبال با سرودن این دوبیتی های زیبای مایه ور، که به سبک ترانه های محلی باباطاهر همدانی (ف: بعد از ۱۴۴۷ه.ق.) پیر شوریده ادب کهن فارسی به سلک نظم درآمده است، نظیر این دوبیتی که به عنوان نمونه نقل می شود:

مسلمانی که داند رمز دین را

نساید پیش غیرالله جبین را

اگر گردون به کام او نگرود

به کام خود بگرداند زمین را<sup>۷۰</sup>

استادی خود را در سرودن این نوع از شعر فارسی به منصف ظهور رسانیده و از این رهگذر گنجینه ای از ذوق و حکمت و عرفان را بر ذخایر بیکران ادبیات فارسی افزوده است.

حُسن ختام سخن را درباره مجموعه های «لاله طور» و «ارمغان حجاز» با دوبیتی ذیل - که علامه اقبال در آن ها ضمن توصیفی بدیع، نشانه مردان خدا را در وقت نزع روان، مشخص ساخته و وصف الحال خود را بیان داشته است، پایان می دهیم، و برای او که آخرین دقیق زندگی پربرکتش - در بامداد روز ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ - مصداقی است از این نشانه، طلب مغفرت و آمرزش می کنیم:

سحرها در گریبان شب اوست

دوگیتی را فروغ از کوکب اوست

نشان مرد حق دیگر چه گویم

چو مرگ آید، تبسم بر لب اوست<sup>۷۱</sup>

\* \* \*

چورخت خویش بریستم از این خاک

همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر

چه گفت و با که گفت و از کجا بود<sup>۷۲</sup>

لاهور - ۴ آذرماه ۱۳۷۲ شمسی

مطابق با ۲۵ نوامبر ۱۹۹۳ میلادی

یادداشتها و مآخذ

- ۱- سرود سرمد، از دکتر عبدالحمید عرفانی، چاپ تهران ۱۳۴۱ش، ص ۷۴.
- ۲- هانف اصفهانی، دیوان اشعار، به تصحیح: وحید دستگردی و مقدمه: عباس اقبال آشتیانی، چاپ سوم تهران ۱۳۳۲ش، انتشارات کتابفروشی ادب و مجله ارمغان، ص ۱۶.
- ۳- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، دیوان اشعار، چاپ دوم تهران ۱۳۶۳ش، از انتشارات انجمن خوشنویسان، ص ۱۴۹.
- ۴- سورة مبارکه بقره / ۱۲ آیه ۱۱۵.
- ۵ و ۶- کلیات اشعار فارسی اقبال، ناشر: پروفیسور شهرت بخاری، چاپ

لاهور ۱۹۹۰م/ ۱۴۱۰ه.ق. از انتشارات اقبال آکادمی پاکستان و همکار بنیاد بین المللی کتاب اسلام آباد، بخش پیام مشرق - لاله طور - صفحات ۲۲۸ و ۲۳۸.

۷- همین مآخذ صفحات ۲۳۲ و ۲۳۳.

۹- مآخوذ است از این حدیث نبوی: «ان الله تعالی جمیل یحب الجمال و یحب ان یری اثر نعمته علی عبده» رک: الجامع الصغیر فی احادیث البشیر والنذیر، تالیف، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، طبع مصر ۱۳۲۱ه.ق، ج ۱ ص ۶۸.

۱۰- اشارت است به آیه ۷۳ سورة مبارکه احزاب: «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان...»

۱۱- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۲۰۹.

۱۲- «موجود ناشناخته» نام کتابی است از الکسیس کارل نویسنده مشهور فرانسوی که توسط دکتر پرویز دبیری به فارسی ترجمه شده و در سال ۱۳۳۹ش به وسیله کتابفروشی تایید اصفهان چاپ و منتشر گردیده است. ۱۳ و ۱۴ و ۱۵- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۳۳ و ۲۰۹.

۱۶- دیوان اشعار حافظ - همان - ص ۳۱۳.

۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۴.

۲۱- دیوان اشعار حافظ شیرازی - همان - ص ۲۴۵.

۲۲- اشارت است به مضمون بیت اول مثنوی معنوی مولانا جلال الدین مولوی:

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدائیها شکایت می کند

رک: مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام و تصحیح: رینولد، الین، نیکلسون، تهران ۱۳۵۲ش، انتشارات امیرکبیر، ص ۱.

۲۳- مآخوذ است از این ابیات منسوب به مولوی:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پروبائی بزنم

۲۴ و ۲۵ و ۲۶- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۳۱ و ۲۳۲.

۲۷ و ۲۸- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - ص ۳۵۲ (زبور عجم) و ص ۲۸۰ (پیام مشرق).

۲۹ و ۳۰- مآخذ پیشین، صفحات ۲۱۹ و ۲۲۴.

۳۱- تداعی کننده این بیت استاد سخن: مصلح الدین سعدی شیرازی است که فرموده:

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

رک: کلیات شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، تصحیح: محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۲۰ش، انتشارات علمی، ص ۵۶۲.

۳۲ تا ۳۹- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۲۳۷، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۹.

۴۰ تا ۴۷- همین مآخذ، صفحات ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۲۹، ۲۳۵.

۴۸- مآخذ پیشین، ارمغان حجاز، ص ۷۷۱.

۴۹- رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری اهتمام: محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۳۹ش، انتشارات کتابفروشی زوار، ص ۵۰ تا ۶۰.

۵۰- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۹۱، ۷۹۷، ۷۹۸.

۶۱ و ۶۲ و ۶۳- همین مآخذ صفحات ۸۱۱، ۸۱۶، ۸۱۷.

۶۴- رک: مقاله «آزادگی و ظلم ستیزی حافظ» نوشته: دکتر حسین رزمجو، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد شماره دوم سال بیست و یکم صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱.

۶۵ و ۶۶- دیوان اشعار حافظ شیرازی - همان - صفحات ۳۱۶ و ۳۱۶.

۶۷- رک: بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم تهران ۱۳۶۳ش، انتشارات خوارزمی، ص ۱۴۳.

۶۸ تا ۷۲- کلیات اشعار فارسی اقبال - همان - صفحات ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۶۵، ۸۳۷ و ۸۶۳.